

بازخوانی فلسفی - جامعه‌شناختی

از سوژه انسانی در جرم‌شناسی

با تأکید بر نظریه تلفیقی جرم‌شناسی پست‌مدرن*

□ حسین گلدوزیان^۱

چکیده

یکی از موضوعات اساسی در جرم‌شناسی که بر اتخاذ رویکردهای مختلف نسبت به علت‌شناسی و راهکارهای پیشگیری از جرم تأثیر می‌گذارد، شناخت انسان به عنوان مرتکب جرم است. انسان موجودی آزاد است یا مجبور؟ انسان موجودی منفک از جامعه است یا موجودی اجتماعی؟ این تحقیق بر آن است تا به روش توصیفی - تحلیلی، نظریه‌های جرم‌شناسی را مورد بازخوانی قرار دهد و بررسی کند که هر کدام از آنها چه پاسخی به این دو سؤال داده‌اند و در نهایت، نظریه تلفیقی جرم‌شناسی پست‌مدرن را در رابطه با سوژه انسانی مرتکب جرم تشریح کند. نظریه‌های اولیه جرم‌شناسی، انسان را موجودی منفک از جامعه تلقی می‌کردند و در بین آنها، برخی تأکید بر نقش فعال سوژه انسانی داشتند، مانند مکتب کلاسیک، و برخی همچون جرم‌شناسی تحقیقی، انسان را موجودی مجبور با سرنوشت محتوم می‌دانستند. با نفوذ آموزه‌های جامعه‌شناسی به

جرم‌شناسی، انسان از موجودی فردی به موجودی اجتماعی تغییر ماهیت داد. اما از منظر فلسفی، نظریه‌هایی مانند جرم‌شناسی مارکسیستی قائل به منفعل بودن سوژه انسانی بودند و رویکردهایی مانند برجسب‌زنی، اعتقاد به فعال بودن سوژه انسانی داشتند. به طور کلی، جرم‌شناسی تا دهه ۱۹۹۰ بین دو گزینه الف: انسان آزاد با انتخاب‌های بی‌شمار و ب: انسان مجبور با سرنوشتی محتوم، در انتخاب و تردید است و گزینه ج که الف و ب را با هم در بر داشته باشد، باور رایج این دوران نیست. اما از این دهه جرم‌شناسان پست‌مدرن با تاسی به نظریه ساخت‌یابی آنتونی گیدنز، در عین پذیرش اجتماعی بودن انسان، او را هم در بند ساختارهای اجتماعی و هم شکل‌دهنده ساختارهای اجتماعی تلقی می‌کنند و همزمان با تأکید بر نقش تأثیرگذار ساختارهای اجتماعی و به بیان دقیق‌تر گفتمان، عاملیت فعال انسانی را انکار نمی‌کنند. جرم‌شناسان پست‌مدرن برای تقویت نقش فعالانه انسان در شکل‌دهی به گفتمان‌ها، تأکید بر آموزش و پرورش مسئله طرح‌کن می‌کنند که به واسطه آن، انسان‌ها از موجوداتی منفعل به افرادی فعال و گفتمان‌ساز تبدیل می‌شوند.

واژگان کلیدی: سوژه انسانی، ساختار اجتماعی، جرم‌شناسی پست‌مدرن، نظریه ساخت‌یابی، نظریه تلفیقی.

مقدمه

ایده‌ها و انگاره‌ها در مورد ماهیت انسان، ترتیب‌بندی شده‌اند؛ از دیدن مردم به عنوان گروهی دارای نیازهای ضروری که خواستار زنده ماندن و زایش هستند، تا شناخت مشخصه‌هایی که ما را از دیگر حیوانات متمایز می‌کنند. پرسش‌هایی مطرح می‌شود در مورد اینکه آیا انسان‌ها می‌توانند به عنوان افرادی جدا از جامعه در نظر گرفته شوند، یا آن‌ها موجودات اجتماعی هستند که اشکال اجتماعی گسترده‌تر مانند گروه، فرهنگ یا جامعه را نمایندگی می‌کنند و همچنین اگر ما هویت انسانی منحصر به فردی داریم، به علت ژنتیک است یا محصول گفتمان ارتباطی،^۱ کنش متقابل اجتماعی^۲ و در نهایت اجتماعی شدن‌های متفاوت؟ پاسخ مثبت به هر یک از سؤالات، ما را به این موضوع

1. Communicative discourse.
2. Social interaction.

فلسفی رهنمون می‌کند که انسانی با چنین مشخصاتی آزاد است یا مجبور؟ جرم‌شناسی نیز با توجه به تمرکز اصلی مطالعاتی خود یعنی چرایی ارتکاب جرم توسط انسان و راهکارهای کاهش آن، ناگزیر از اتخاذ موضع نسبت به ماهیت انسان و پاسخ به سؤالات فوق است؛ چرا که به طور مثال، نمی‌توان انسان را موجودی فردی و منفعل در نظر گرفت و دلیل ارتکاب جرم را زیست و ژنتیک فرد دانست، ولی در مقابل برای کاهش ارتکاب جرم، پیشنهاد اصلاح ساختارهای اجتماعی را داد. به عبارت دیگر، نظریه‌های جرم‌شناسی که به تبیین جرم می‌پردازند، یا صراحتاً و یا به طور ضمنی پیش‌فرض‌هایی در مورد ماهیت انسان دارند و بر مبنای آن اقدام به نظریه‌پردازی و ارائه راهکار می‌کنند. اما جرم‌شناسان نیز همچون دیگر افراد در تحلیل‌های خود، تابع گفتمان‌ها و پارادایم‌های علمی حاکم بر زمان خود هستند. تاریخ را بر مبنای گفتمان‌های رایج و قدرتمند می‌توان به سه دوران پیشامدرن، مدرن و پست‌مدرن تقسیم کرد و دیدگاه جرم‌شناسان در مورد انسان را نیز در پرتو این سه دوران تحلیل کرد. جرم‌شناسی ابتدا در قالب «دیوشناسی»^۱، جرم و آسیب را به علت‌های فرامادی پیوند می‌زد. در دوران پیشامدرن این چشم‌انداز را می‌توان به دو دوره قبل و بعد از مسیحیت تقسیم کرد. در دیدگاه دیوشناسانه و جادوگرانه اروپای غیر مسیحی و بت‌پرست (مخصوصاً تا قبل از قرن ۹ میلادی)، مجرم کسی بود که موجبات ناراحتی خدایان را فراهم کرده بود و برای دور ماندن از خشم خدایان باید مجرم را قربانی کرده و حتی امعاء و احشاء او را نیز بیرون کشید. در این دیدگاه، مجرم کسی بود که تحت نیروهای شیطانی و اهریمنی قرار گرفته و ارتکاب جرم توسط وی، انجام دستورات شیطان بوده است. در دیوشناسی دوران مسیحی، انسان هم تا حدی آزادی در انتخاب دارد و هم محکوم به تعیین‌گرایی و جبر است. انگاره آزادی انتخاب به دلیل مفهوم «وسوسه به شر» و اراده ضمنی برای ایستادگی است، اما کفه ترازو در دیوشناسی به سمت تعیین‌گرایی و جبر سنگین است. ایده تعیین‌گرایی مبتنی بر مفهوم «وسوسه و تسلط شیطانی»^۲ و ناتوانی انسان در برابر آن است (Einstadter & Henry, 2006: 31-32).

1. Demonology.

2. Demonic possession.

شیطان انسان را به سمت ارتکاب جرم سوق می‌دهد و انسان نیز به علت ضعف در ایمان، صلح و دوستی با شیطان را انتخاب می‌کند.

روشن است که چنین شناختی از انسان به عنوان موجودی بی‌اختیار در دستان شیطان، برای پژوهشگر جرم‌شناسی در این دوران، نامأنوس و غریبه است؛ چرا که جرم‌شناسی به مثابه یک رشته علمی در دوران مدرن و در قرن ۱۸ و ۱۹ شکل گرفت و ناگزیر به تبعیت از پارادایم‌های علمی زمان خود، دست به تحلیل زد. شناخت جایگاه انسان، ویژگی‌های او و متعاقباً قواعد پنهان و آشکار حاکم بر آن‌ها در دوران مدرن، مقتضای بررسی دو پارادایم مسلط این عصر یعنی «کوگیتوی دکارتی» و «تجربه‌گرایی ییکن یا نیوتنی» است. جرم‌شناسی نیز متأثر از پارادایم‌های علمی ذکر شده، نظریه‌های مختلفی در مورد انسان به مثابه مجرم داشته است که گاهی اوقات نه نگاهی اختیاری، بل ناشی از جبر زمانی و مکانی حاکم بر تحقیقات آن‌هاست. می‌توان دو بُعد از سوژه را درون تفکر جرم‌شناختانه مدرنیستی مفهوم‌بندی کرد. در یک بُعد، انسان‌ها ترتیب‌بندی شده‌اند از عاملان فعالی که جهانشان را خلق می‌کنند و شکل می‌دهند تا عاملان منفعلی که توسط جهانشان کنترل و شکل داده می‌شوند. در بُعد دیگر، مردم دسته‌بندی شده‌اند از سوژه‌های فردی تا سوژه‌های اجتماعی. ترکیب این ابعاد، چهار وضعیت در مورد سوژه به وجود می‌آورد:

نظریه‌های فردی فعال، مردم را به عنوان افرادی توانا به استعمال انتخاب آزاد، محاسبه عقلانی و منطقی به حساب می‌آورند. نظریه‌های فردی منفعل، فرض می‌کنند که انسان‌ها توسط اجبارهای متفاوت درونی اعم از زیستی و روانی یا محیطی و یا ترکیب هر دوی آن‌ها، محدود، مجبوس و مقهور شده‌اند. نظریه‌های اجتماعی منفعل، انسان را در زنجیر اجبارهای خارجی، نظیر محیط، فرهنگ یا ساختار که اندازه بالایی از تعیین‌کنندگی دارند، در نظر می‌گیرند. در نهایت، نظریه‌های اجتماعی فعال، انسان‌ها را به عنوان عاملانی می‌بینند که درگیر فرایند اجتماعی ساخت‌هویت، واقعیت، صورت‌بندی و ساختار اجتماعی جهانشان هستند.^۱

۱. این گونه از دسته‌بندی نظریه‌های جرم‌شناسی مبتنی بر سوژه انسانی الهام گرفته از کارهای جرم‌شناسان پست‌مدرن به ویژه استوارت هنری و دراگان میلوانویچ است (Henry & Milovanovic, 1996).

هر یک از این وضعیت‌ها متأثر از دو پارادایم علمی، نظریه‌های جرم‌شناسی را در خود جای داده‌اند. اما در دهه ۱۹۹۰ متأثر از گفتمان پست‌مدرن که در همه علوم نفوذ کرده بود و ذیل چتر جرم‌شناسی انتقادی، درآگان میلوانویچ و استوارت هنری جرم‌شناسی التقاطی یا پست‌مدرن را معرفی کردند. آن‌ها تلاش نمودند تا با توجه به انگاره هم‌این و هم‌آنی پست‌مدرن^۱ و ساخت‌یابی آنتونی گیدنز، نظریه تلفیقی از سوژه انسانی ارائه کنند و در ضمن پذیرش انسان به مثابه موجودی اجتماعی، وی را همزمان فعال و منفعل بدانند. البته جرم‌شناسان پست‌مدرن سعی کرده‌اند تا با مطمح نظر قرار دادن نظریه آموزش و پرورش مسئله طرح کن «پائولو فریره»، جنبه فعال بودن سوژه انسانی را تقویت کنند تا گفتمان‌های ظالمانه که از افراد برساختی مجرمانه تولید می‌کنند، جای خود را به گفتمان‌های عادلانه و مصلحانه بدهند. لذا تحقیق حاضر نظریه‌های جرم‌شناسی را بر مبنای رویکردشان به سوژه انسانی در ذیل هر کدام از چهار نظریه ابتدایی و طی دو مبحث مورد بازخوانی و در مبحث سوم تحت عنوان نظریه تلفیقی، دیدگاه جرم‌شناسان پست‌مدرن را مورد شرح و توصیف قرار می‌دهد.

۱. نظریه‌های فردی

جرم‌شناسی در ابتدای مسیر، سعی در بردن انسان در آزمایشگاه‌های خود و شناخت انسان بما هو انسان داشت. به معنای دیگر، باور اصلی این بود که انسان را می‌توان جدای از جامعه و ساختارهای اجتماعی شناخت و تحلیل کرد. اما در این بین، برخی او را تأثیرگذار، مختار و عاقل و برخی تأثیرپذیر و مجبور در نظر گرفتند که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱-۱. نظریه‌های فردی فعال

سوژه دکارتی استوار به مفهومی از انسان است که متمرکز و متحد، دارای ظرفیت‌های خردورزی، اندیشه‌گری، آگاهی و عمل باشد. کسی که می‌خواهد بر طبیعت و تقدیر

۱. برای مطالعه بیشتر در مورد پست‌مدرنیسم، جرم‌شناسی پست‌مدرن و همچنین دیدگاه هم‌این و هم‌آنی پست‌مدرن، ر.ک: گلدوزیان، ۱۳۹۶؛ کاظمی جویباری، ۱۳۹۴.

خود حاکم شود و برای حل دشواری‌های زندگی‌اش و به عنوان ضمانتی بر پیشرفت و توسعه مادی و معنوی به جای نیروهای اسطوره‌ای و فراطبیعی، عقل خود را به کار گیرد (احمدی، ۱۳۹۳: ۴۵). در موضع‌گیری دکارت، یک نکته کاملاً مشخص است؛ او سوژه را در مقام نقطه مرکزی شناخت‌شناسی خود قرار می‌دهد و درک بی‌واسطه ما را از چیز و یا کسی که هستیم، فی‌نفسه شناخت کامل و قطعی می‌داند. به بیان دیگر از نظر دکارت، «ما انسان‌ها در درجه اول موجوداتی آگاه هستیم؛ ولی مهم‌تر از همه این است که جنبه معرف آگاهی ما همانا عقلانیت ماست» (سجویک، ۱۳۹۴: ۴۰). وی با بیان کوگیتوی معروف خود که عبارت است از «من می‌اندیشم پس هستم»،^۱ عقل را مصون از هر گونه خطا و انکار می‌داند. البته «من می‌اندیشم» دکارتی فقط نمی‌گوید که «من می‌اندیشم پس هستم»، بل می‌گوید من آن بازنمودی هستم که بازنمایی اصلی، کامل و نهایی محسوب می‌شوم و راهبری می‌کنم. من آن هستی‌ام که هستی برای اوست، حقیقت جز ایقان من نیست و چیزها تا به ملاک محکم و خلال‌ناپذیر من سنجیده نشوند، وجود ندارند (احمدی، ۱۳۹۳: ۲۳۹).

در جرم‌شناسی، نظریه‌های فردی فعال، متأثر از کوگیتوی دکارتی، انسان عقلانی را بر تخت سلیمانی برای تسلط بر جهان قلمداد می‌کنند. در این تفکر، موتور محرکه رفتارهای شخص، عقل و خرد اوست و سوخت این موتور نیز سود و منفعت وی است. این مفهوم از خوداستعلایی و سوژه دکارتی در سپهر حقوقی، با عنوان شخص معقول^۲ شناخته می‌شود. مکتب کلاسیک در عصر روشنگری، نظریه‌های اقتصاد جرم، نئوکلاسیسم، نظریه‌های فعالیت روزمره^۳ و انتخاب عقلانی، انسان را مستقل، آگاه، تفکری،^۴ دربند

1. Cogito, ergo sum.

2. Reasonable man.

3. Routine activity theory.

۴. «Reflective». تمایز مهمی میان بازتابی بودن (reflexive) و تفکری بودن (reflective) وجود دارد. بازتابی اغلب یکی از خصایص مشخص پست‌مدرنیسم محسوب می‌شود و تجربه‌های ما را به تعدد نگرش‌ها مبدل می‌کند و همواره ناممکن بودن حقیقت را یادآور می‌شود. از سوی دیگر، تفکر می‌تواند جزئی از گونه‌ای فهم از جهان باشد، مبتنی بر این فرض که احتمال کشف حقیقت وجود دارد. با تفکر، مفهوم پیشرفت به طرف حقیقت معنا پیدا می‌کند. بازتابی بودن، برعکس، در مارپیچی بی‌پایان از تعمق، سر به درون دارد (جیمسون، ۱۳۹۰: ۱۴۹).

نفع شخصی، تصمیم‌گیرنده، عاقل و منطقی و توانا به استعمال اراده آزاد در نظر می‌گیرند.

مکتب کلاسیک حقوق کیفری به سردمداری «بکاریا»، انسان را موجودی عاقل، خردمند، بادرایت، آگاه و آزاد می‌داند. «بتام» یکی از اندیشمندان مکتب کلاسیک و طرفدار نظریه اقتصاد جرم در همین زمینه معتقد است:

«انسان به طور کلی فردی است خودخواه که هدفش همیشه جلب منفعت است. کسی که مرتکب جرم می‌شود نیز از این قاعده خارج نیست. منظور وی از ارتکاب جرم، به دست آوردن منفعت یا جلب رضایت باطنی است. بنابراین مجرم با کمال میل و آزادی اراده خود، راه غلط را انتخاب می‌نماید و به خاطر انتخاب همین راه غلط باید مجازات شود. او می‌توانسته از وقوع جرم جلوگیری نماید و چون به این تکلیف اخلاقی عمل ننموده و اراده خود را در راه جلوگیری از وقوع جرم به کار نبرده است، لذا اخلاقاً مسئول است و به علت همین مسئولیت اخلاقی مستحق مجازات است» (شپروی و رستمیان، ۱۳۹۰: ۴۸).

از نظر وی، دو اصل برتر در نوع انسان وجود دارد به نام درد و لذت که همه امور زندگی تحت حاکمیت این دو اصل هستند. این دو به ما نشان می‌دهند که چه کاری باید انجام شود و چه کاری انجام خواهد شد. ترازوی درست و نادرست این دو هستند. از سوی دیگر، زنجیره‌های علت و معلول به تاج و تخت این دو متصل هستند و بر هر آنچه که ما انجام می‌دهیم، می‌گوییم و می‌اندیشیم حاکم هستند (Bentham, 2000, 14).^۱ در نتیجه، مبتنی بر رویکرد فایده‌گرایی «بتام» نیز انسان‌ها عاقل هستند و در پی کسب بیشترین لذت و خوشی و منفعت هستند و از بین دو گزینه پیش رو، آن را که نفع بیشتر و خطر کمتر دارد، برمی‌گزینند. به گفته شیخ اجل سعدی:

مر تو را چون دو کار پیش آید	که ندانی کدام باید کرد
هر چه در وی مظنه خطرست	آنت بر خود حرام باید کرد
وانکه بی‌خوف و بی‌خطر باشد	به همانست قیام باید کرد

۱. در جرم‌شناسی، جرم‌شناسی عمل مجرمانه به نوعی بازگشت به دیدگاه‌های بتام و بکاریاست. این جرم‌شناسی معتقد است که بزهدار فردی انتخابگر است و دست به گزینش می‌زند و این انتخاب تابع شرایط زمانی و مکانی است (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۱: ۹۸۲).

«نئوکلاسیسم نوین» و متعاقب آن «نظریه انتخاب عقلانی»^۱ نیز مبتنی بر فلسفه اراده آزاد انسان‌ها بنا شده‌اند. بدین ترتیب نظریه‌های جرم‌شناسی فردی فعال، متأثر از کوگیتوی دکارتی، انسان را موجودی عقلانی، خردمند و متعاقباً مختار فرض کرده که از بین گزینه‌های پیش رو، انتخابی با فایده بیشتر و هزینه کمتر را برمی‌گزیند. لذا در این نظریه‌ها، انسان‌ها تفاوت چندانی ندارند؛ چرا که عقلانیت، سیطره‌ای همه‌جانبه به رفتارها و انتخاب‌ها دارد و نگرش عقلی امری ثابت و حقیقتی واحد است. موضوعی که مکتب کلاسیک و خلف آن‌ها یعنی نظریه‌های انتخاب عقلانی نادیده می‌گیرند، تفاوت‌های انسانی و عقلانیت‌های متفاوت است. همه مجرمان عاقل نیستند و همه عاقلان یکسان تعقل نمی‌کنند. کدام دیوانه‌ای است که به فقدان عقل خود اعتراف کند و کدام عاقل‌نمایی است که هنگام ارتکاب جرم، رفتار خود را غیر عقلانی بداند؟ هزینه‌های شنا در دریای موج و طوفانی قوانین کیفری که غرق شدن در مجازات‌هاست، برای کسی که در ساحل کنار فرزندان خود نشسته است با کسی که فرزندش در دریا در حال غرق شدن است، قابل مقایسه و یکسان نیست. لذا عقلانیت حقیقت ثابتی نیست که با در نظر گرفتن وجود آن در بین انسان‌ها نسخه واحدی برای همه آن‌ها تجویز کرد. از طرف دیگر، انسان‌ها الواح پاکی نیستند که صرفاً با احتساب منافع خود و با اراده کامل اقدام کنند و سرنوشتشان در اختیار کامل تصمیماتشان باشد.

۲-۱. نظریه‌های فردی منفعل

در قرن ۱۹ میلادی، برخی جرم‌شناسان متأثر از پارادایم نیوتنی نظریه‌های فردی منفعل را پی‌ریزی کردند و جرم‌شناسی علمی متولد شد. البته اعتقاد به تولد جرم‌شناسی علمی با مکتب تحققی،^۲ ناشی از پارادایم غالب روشنگری و مدرنیته است که علم را با تعیین‌پذیری، جبرگرایی و پیش‌بینی آینده قرین کرده و صرفاً چیزی را علم می‌داند که قدرت پیش‌بینی را برای انسان فراهم کند و او را از خواب در قعر چاه به بوسیدن ماه و ستارگان برساند، والا از لحاظ آثار، مکتب کلاسیک نیز در برخی موارد حاوی بینش

1. Rational choice theory.

۲. برای مطالعه بیشتر در مورد جرم‌شناسی علمی و تقسیم‌بندی‌های آن، ر.ک: نجفی ابرنآبادی، ۱۳۷۰؛ شیری، ۱۳۹۱.

جرم‌شناسی است. جرم‌شناسی به معنای فهم جرم و علت آن در گفتگوهای مکتب کلاسیک مشهود است، اما نام‌گذاری جرم‌شناسی علمی با نام مکتب تحقیقی یا پوزیتیویستی متأثر از این موضوع است که با غالب شدن تجربه‌گرایی، تنها رویکردی شایستگی لقب علم را دارد که از طریق مشاهده و تجربه قابل آزمایش باشد و قدرت پیش‌بینی را برای انسان فراهم کند.

دیدگاه پوزیتیویستی، بر مشابهت و یکسانی روش‌شناختی بین علوم طبیعی و علوم انسانی تأکید می‌ورزید. بر این اساس، «کنش انسانی نیز چون یک رویداد عینی می‌بایست از طریق به کارگیری روش‌های علوم طبیعی، یعنی نفی و اثبات بر پایه داده‌های حسی بررسی می‌شد تا قوانین حاکم بر کنش‌های انسانی بر اساس آن کشف و استنتاج گردند» (فریاری، ۱۳۷۳: ۱۷۴). بنیان‌گذار این رویکرد در علوم اجتماعی «آگوست کنت»^۱ بود. علاوه بر اعتقاد کنت به استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی، عقل در نظام اثباتی وی، هیچ‌گونه وجه امتیازی برای انسان نیست، بلکه امری است که در حیوانات نیز یافت می‌شود. تنها کارکرد مهمی که برخی متافیزیکدان‌ها به عقل نسبت می‌دهند، اراده است که به نظر کنت متعلق به بخش انفعالی مغز است. از دیدگاه وی، «اراده، آخرین حالت میل است و آزاد نیست، بلکه در گرو انگیزه ایجادگر آن است. بنابراین در مرحله فعل، ما یک فاعل برخوردار از نقش تعیین‌کننده نیستیم، بلکه شرایط محیطی و دیگر امور خارجی بر ما تأثیرگذارند و از میان آن‌ها، آن امری که قوی‌ترین تأثیر را دارد، در صدور فعل از انسان نقش تعیین‌کننده دارد. اراده حقیقی که قادر بر متعین ساختن فعل است، هرگز از عقل صادر نمی‌شود و همیشه محصول غرایز انفعالی است» (حسنی و موسوی، ۱۳۹۲: ۶۱).

متأثر از «آگوست کنت»، رویکرد انسان‌شناسی او که دخالت عوامل بیولوژیک و طبیعی در رفتار انسانی بود و همچنین استفاده از روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی، مکتب تحقیقی یا اثباتی در جرم‌شناسی با کارهای لمبروزو متولد شد. در مکتب تحقیقی، بر خلاف رویکرد کلاسیک منتج از کوگیتوی دکارتی، بزهدکاران افرادی

1. Auguste Comte.

غیرعقلانی هستند که به دلیل جبر زیستی و روانی سرنوشتی محتوم دارند و این عوامل زیستی و روانی از منظر لمبروزو امری ارثی است (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۴: ۱۲۳۲). لمبروزو^۱ با طرح «مجرم مادرزاد»^۲ چند نتیجه را با خود همراه کرد: اول، جرم امری ثابت و طبیعی در بستر اجتماع است. هنگامی که باور به این داشته باشیم که برخی انسان‌ها مجرم متولد می‌شوند، باید بپذیریم که برخی رفتارها مطلقاً جرم هستند. دوم، انتخاب ارتکاب جرم به اختیار عقل و خرد انسان‌ها نیست، بلکه عقل و خرد تحت لوای ژن و عوامل زیستی است و از خود اختیاری ندارد. سوم، مجرمان مادرزاد، مجرم متولد می‌شوند، فلذا سرنوشت آن‌ها قابل پیش‌بینی و متعاقباً قابل کنترل است. خلق مفهومی به نام حالت خطرناک، چیزی فراتر از پیش‌بینی ارتکاب جرم نیست. چهارم، با پذیرش جبرگرایی رفتاری، سوژه‌های منفعل بشری از مسئولیت اخلاقی رفتارهایشان تبرئه می‌شوند. در این نگرش، انسان‌ها از گناه و سرزنش اخلاقی دفعاً آزاد می‌شوند، در حالی که همزمان انسانیتشان نیز انکار می‌شود. آن‌ها اشخاص فعالی که انتخاب‌های بد داشته باشند، نیستند، بلکه حامل‌های منفعل کدهای ژنتیکی یا ویژگی‌های شخصیتی هستند که در مواجهه با شرایط محیطی، عیب‌های پنهان آن‌ها آشکار شده‌اند و به جای اینکه آن‌ها بدی را انتخاب کرده باشند، بدی آن‌ها را انتخاب کرده است.

بدین ترتیب، جرم‌شناسی کلاسیک و جرم‌شناسی تحقیقی و نظریه‌های متأثر از آن‌ها به ترتیب با پذیرش پارادایم خردگرایی و تجربه‌گرایی، سوژه انسانی را به صورت منفرد در مرکز تحلیل‌های خود قرار داده‌اند. به رغم اینکه مکتب تحقیقی انسان را فاقد اراده آزاد تلقی می‌کند، لکن همچون کلاسیک‌ها، مرکز ثقل تحلیل‌های خود را بر روی فرد قرار می‌دهد. اما بسیاری از جامعه‌شناسان و متعاقب آنان جرم‌شناسان، مرکز پرگار تحقیقات خود را بر روی جامعه قرار داده و به ترسیم انسان درون جامعه پرداختند. در این میان برخی برای انسان عاملیت فعال در شکل‌دهی جامعه و ساختار اجتماعی قائل بودند و برخی دیگر انسان را در زندان جامعه ترسیم کردند که تمام رفتارهایش توسط الزام‌ها، قیدها و ساختارها تعیین می‌شوند.

1. Lombroso.
2. Born criminals.

۲. نظریه‌های اجتماعی

نظریه‌های جرم‌شناسی پس از شکل‌گیری بسیار سریع عرصه را به رویکردهای جامعه‌شناختی در تحلیل انسان واگذار کرد و بدین ترتیب مجرم، انسانی اجتماعی نامیده شد که از منظر فلسفی در برخی از نظریه‌ها محصور ساختارهای اجتماعی و در سایر موارد، شکل‌دهنده آن ساختارها محسوب می‌شود.

۱-۲. نظریه‌های اجتماعی منفعل

هرچند برخی نظریه‌های جرم‌شناسی مانند مکتب تحقیقی، نقش فعال عاملیت انسانی را انکار می‌کردند، اما در رسیدن به این نتیجه، راهی متفاوت پیش گرفتند و به جای تکیه بر عوامل درونی مانند زیست، روان و حتی محیط در پارامتر خُرد،^۱ نقش اصلی را به ساختارهای اجتماعی در شکل‌گیری سوژه انسانی دادند. نظریه‌های جرم‌شناسی که رویکردهای جامعه‌شناختی را در مورد سوژه انسانی اتخاذ کرده‌اند، بر این باورند که سوژه انسانی به طور بالقوه خالق و فعال است، اما این عاملیت خلاق که می‌تواند به روش‌های گوناگون عمل کند، به سرعت توسط هم‌نوایی گسترده با اجتماع، فرهنگ و محیط از طریق اجتماعی شدن و اشکال مختلف فشارهای ساختاری محدود شده است. از آنجا که در جوامع متنوع، فرهنگ‌های متفاوت و ساختارهای الزام‌آور گوناگونی وجود دارند، راه‌هایی که انسان‌ها در آن‌ها قدم گذاشته و اقدام می‌کنند نیز می‌توانند متمایز باشند. به معنای دیگر مردم توسط محیطشان شکل داده می‌شوند و از آنجا که محیط‌های متفاوتی وجود دارد، اشکال انسانی متفاوت نیز وجود خواهد داشت. نظریه فشار،^۲ نظریه خرده‌فرهنگ،^۳ نظریه یادگیری اجتماعی^۴ و برخی

۱. فری از نظریه‌پردازان مکتب تحقیقی، جبریت زیستی لمبرزو را تعدیل کرده و جرم را حاصل شرایط اجتماعی و فردی دانست (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۴: ۱۲۳۲). اما شرایط اجتماعی مدّ نظر فری در مقیاس خرد بوده و به ساختارهای اجتماعی و حتی گفتمان‌های حاکم بر جامعه که به طور مثال در نظریه‌های انتقادی برجسته است، توجهی نداشته است. به معنای دیگر، فری بیشتر متمرکز بر عوامل محیط طبیعی بوده است تا عوامل اجتماعی.

2. Strain theory.
3. Suncultural theory.
4. Social learning theory.

نظریه‌های مارکسیستی (مانند مارکسیست ابزارگرا) و فمینیستی (مانند فمینیست‌های مارکسیست و رادیکال) در جرم‌شناسی از این نمونه می‌باشند.

برای مثال «جرم‌شناسی مارکسیستی»^۱ متأثر از «مارکس»، انسان را دربند ساختار اقتصادی حاکم بر جامعه می‌داند و اعتقاد دارد آزادی اراده در جامعه سرمایه‌داری یک رؤیا بیش نیست (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۷۵: ۳۵۳). «مارکسیست‌های ابزارگرا» سوژه انسانی را به عنوان محصول ایدئولوژیکی طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری در نظر می‌گیرند (Henry & Milovanovic, 1996: 22). مارکس بر این باور بود که ساختار طبقه اجتماعی تأثیر اساسی‌تری بر منش فرد در جامعه دارد. او معتقد بود که تاریخ انسان به مثابه داستان کشمکش جبری و حتمی بین طبقات مختلف جامعه است؛ طبقاتی که بر اثر عوامل اقتصادی شکل گرفته‌اند. جوامع بشری محصول واقعیات تاریخی، و واقعیات تاریخی محصول زیربنایی تحت عنوان روش تولید اقتصادی است. به طور کلی از دیدگاه مارکسیست‌ها چه‌بسا این فرد نیست که برای خود دارای ایدئولوژی است، فکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد، بلکه او محصول روند تاریخی، اجتماعی و مادی است و اندیشه‌های وی مبتنی بر همین فرایند ماتریالیستی است (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۱۷۴).

جرم‌شناسی فمینیستی نیز با تمایز بین جنس و جنسیت، مورد اخیر را برساختی اجتماعی تلقی می‌کند. فمینیسم‌های رادیکال، نظام پدرسالارانه حاکم بر جامعه را در همه ابعاد زندگی زنان تأثیرگذار دانسته و تفاوت بین زنان و مردان را رد کرده و آن را برساختی اجتماعی می‌دانند (والک لیت، ۱۳۸۶: ۱۳۷). فمینیسم‌های مارکسیست نیز معتقدند که تفوق و برتری مردان به سبب کنترل و مالکیت ابزار تولید اقتصادی توسط آنان است. از نظر مارکسیست‌ها، طبقه فرادست از طریق کنترل و مالکیت ابزار تولید، بر ماهیت افراد طبقه فرودست و تفکر و اندیشه آنان تأثیر می‌گذارد. بنابراین تحت ستم بودن زنان در جامعه سرمایه‌داری بر هویت و نحوه تفکر آنان تأثیر می‌گذارد و سبب از خودبیگانگی زنان می‌شود (خدایی، ۱۳۹۵: ۳۹).

همانند نظریه زیستی، نظریه‌های اجتماعی منفعل، انسان را از بند مسئولیت اخلاقی

1. Marxist criminology.

رفتار خود خارج می‌سازند. به معنای دیگر، بدون داشتن حق انتخاب، انسان‌ها چگونه می‌توانند پاسخگویی نابخردی و رفتار ناشایست خود باشند؟ از کسی که در گروه‌های اجتماعی خاصی و در طبقه خاصی به سر می‌برد، انتظار چنین رفتارهایی را باید داشت. در همه نظریه‌های اجتماعی منفعل، عقل و خرد انسانی همچون رایانه‌ای است که برنامه‌های آن از بیرون یعنی از طرف جامعه تعیین و داده می‌شود و تصمیم‌گیری به ارتکاب جرم نیز الزامی است که از طرف جامعه و ساختارهای اجتماعی بر فرد بار می‌شود. اما موضوعی که نظریه‌های منفعل اجتماعی ناتوان از پاسخگویی بدان‌ها هستند، این است که اگر رفتار نتیجه هم‌نشینی با گروه و زندگی در طبقه خاصی و با معاشرت با افراد است، پس تفاوت‌های بین افراد در یک گروه ناشی از چیست؟ مشکل نظریه‌های منفعل این است که جامعه را همچون کوره‌ای می‌دانند که از آرد انسانی پخت یکسانی خارج می‌کند، در حالی که این چنین نیست و اگر نگاهی گذرا به اطرافمان بیندازیم، بسیاری از افراد را خواهیم دید که هرچند در شرایط یکسانی تعلیم دیده و تربیت شده‌اند، اما نتیجه در دو سوی متفاوت بوده است. انسان‌ها علاوه بر این که از بیرون شکل داده می‌شوند، از درون نیز صیقل می‌خورند.

۲-۲. نظریه‌های اجتماعی فعال

در مقابل نظریه‌های اجتماعی منفعل، نظریه‌هایی مانند فنون خنثی‌سازی،^۱ کنش متقابل اجتماعی و نظریه برچسب‌زنی در جرم‌شناسی به عاملیت انسانی نقشی فعال و خلاق می‌دهند. «دیوید متزا»^۲ بر آن است که افراد از خلال استفاده از فنون خنثی‌سازی برای انجام اعمال مجرمانه آزاد می‌شوند. در این نظریه همه افراد در شرایط مساوی و ساختارهای نابرابر مرتکب جرم نمی‌شوند، فلذا انسان‌ها نقش فعالی در ساختارهای اجتماعی و حق انتخاب دارند. در کنش متقابل اجتماعی، تفاوت‌های بشری نه پیامد انتخاب و نه تولید نیروهای خارجی و داخلی است، بلکه در عوض، تفاوت‌های بشری ناشی از مشخصه‌های مداوم و متغیر سوژه‌های انسانی در کنش

1. Technics of neutralization.

2. David Matza.

متقابل اجتماعی است. مفهوم «معنا» محوری‌ترین نقطه اتکا نظریه‌های مبتنی بر کنش متقابل اجتماعی است. معنا متضمن این مفهوم است که انسان‌ها و جهان اجتماعی و فیزیکی آن‌ها دربردارنده علامت‌ها و ویژگی‌های خاصی است.

اما از دیدگاه نظریه‌پردازان کنش متقابل نمادین، «اجتماعی شدن فراگرد پویاتری به‌شمار می‌آید که به انسان‌ها اجازه می‌دهد تا توانایی اندیشیدنشان را پرورش دهند و مهم‌تر اینکه آن‌ها اجتماعی شدن را فراگرد یک‌طرفه‌ای نمی‌دانند که طی آن کنشگر تنها اطلاعاتی را دریافت کند و همه آن‌ها را بپذیرد، بلکه آن را فراگرد پویایی می‌دانند که کنشگر از طریق آن، اطلاعات به دست آمده را با توجه به موقعیت و مصالح مکانی و زمانی شکل می‌دهد و با نیازهای سازگار می‌سازد. در نتیجه انسان موجودی است که با ساخت طبیعی مشخصی که وجه ممیزه آدمی در برابر دیگر حیوانات و موجودات است، می‌تواند به تشکیل خود موفق شده و به جای واکنش و یا پاسخ به انگیزه‌ها و یا عوامل درونی و بیرونی، در برابر آن‌ها کنش کند» (تنهایی، ۱۳۹۴: ۲۸۷). در این چشم‌انداز از سوژه انسانی که مبتنی بر فعال بودن عامل انسانی در شکل‌دهی ساختارها و جهان اجتماعی است، تفاوت‌های انسانی امری از پیش موجود نیست، بلکه پیامد شناسایی و تعریف مشخصه‌های وجودی دیگران و کنش آن‌هاست. در نتیجه، تفاوت‌ها، مخلوق انسانی هستند و با تغییر شناسایی و تعریف، تغییر خواهند کرد.

البته در میان نظریه‌های اجتماعی فعال و منفعل که راه افراط و تفریط پیموده‌اند، نظریه‌های دیگری در جرم‌شناسی هستند که بین این دو رویکرد قرار می‌گیرند و قطعاً هر چیزی که هم این و هم آنی باشد به دیدگاه جرم‌شناسان پست‌مدرن نزدیک‌تر است. این نظریه‌ها مانند مارکسیست ساختاری و فمینیسم سوسیالیست^۱ بر آن‌اند که هرچند ساختارهای اجتماعی مانند اقتصاد، فعالیت انسان‌ها را محدود می‌کنند، اما در همین

۱. فمینیسم‌های سوسیالیست نیز زن را به عنوان یک مقوله کلی اجتماعی، قربانی پندارها و رسوم ظالمانه می‌دانند. اما در همان حال، فرایند انباشت سرمایه در جامعه‌های سرمایه‌داری را هم دارای نقشی ملموس در شکل دادن به بهره‌کشی‌ها و نابرابری‌هایی می‌دانند که زندگی زنان و بسیاری از مردان را مستقیماً تحت تأثیر خود دارد (سلیمی و داوری، ۱۳۹۳: ۳۸۷).

محدودیت، کنشگران انسانی قادرند تغییراتی در ساختارها ایجاد کنند. در نتیجه ساختارهای اجتماعی ثابت و لایتغیر نیستند، بلکه دینامیک و پویا هستند. اما جرم‌شناسی پست‌مدرن به صورت متمرکز و با استفاده از نظریه‌های جامعه‌شناسی سعی در تئوریزه کردن شناخت سوژه انسانی به عنوان مرتکب جرم و ارائه نظریه تلفیقی کرده است و البته در این میان از نظریه‌هایی بهره برده است که برای جرم‌شناسان و در میان نوشتگان جرم‌شناسی آشنا و رایج نیست.

۳. نظریه تلفیقی

نظریه‌های جرم‌شناسی همیشه تابع نظام فکری «یا این یا آنی» مدرنیسم بوده و یک پاسخ را صحیح می‌دانستند. به عبارت دیگر، یا انسان موجودی فردی است یا موجودی اجتماعی و در این میان یا کاملاً منفعل و تأثیرپذیر است یا فعال و تأثیرگذار. اما دیدگاه جرم‌شناسان پست‌مدرن در کلیه موضوع‌هایی که در جرم‌شناسی فضای اتخاذ موضع وجود دارد، مانند شناخت انسان، جامعه، علت جرم و ارائه راهکار برای کاهش آن، تابع نظام فکری «هم این و هم آنی» است. چون ریشه‌های شکل‌گیری جرم‌شناسی پست‌مدرن در زمین جامعه‌شناسی پست‌مدرن است، ناگزیر در این جرم‌شناسی نیز انسان موجودی اجتماعی دانسته می‌شود، اما بر خلاف نظریه‌های پیش از خود این انسان اجتماعی هم تأثیرگذار است هم تأثیرپذیر، هم خودش توسط گفتمان‌های حاکم بر جامعه ساخته شده و اندیشه می‌کند و هم در همان زمان گفتمان‌ساز است.

جرم‌شناسان پست‌مدرن برای ساخت چنین دیدگاهی از نظریه‌های تلفیقی جامعه‌شناسی مانند نظریه «ساخت‌یابی»^۱ «آنتونی گیدنز»^۲ و نظریه انقلابی «آموزش مسئله طرح‌کن یا آموزش ستم‌دیدگان»^۳ «پائولو فریره»^۴ استفاده کرده‌اند. آن‌ها با توسل

-
1. Structuration theory.
 2. Anthony Giddens.
 3. Pedagogy of the oppressed.
 4. Paulo Freire.

به نظریه ساخت‌یابی نتیجه می‌گیرند که انسان‌ها در رفتارهایی که انجام می‌دهند اعم از ارتکاب جرم به طور کامل اسیر ساختارها و در عبارت پست‌مدرنیستی گفتمان‌ها نیستند، بلکه می‌توانند بر آن‌ها تأثیر بگذارند و آن‌ها را تغییر دهند. درست است که علت ارتکاب جرم، وجود گفتمان‌های ظالمانه و تبعیض‌آمیز است و مجرم درون این گفتمان‌ها اسیر است و ارتکاب جرم وی نتیجه این گفتمان‌هاست، اما می‌تواند و قادر است تا در این گفتمان‌ها حتی با ارتکاب جرم تغییر ایجاد کند. جرم‌شناسان پست‌مدرن برای اینکه بتوانند انسان‌های کنشگری بسازند تا گفتمان‌ها موقتی بشوند و در آن‌ها تغییر ایجاد شود، از نظریه آموزش مسئله طرح‌کن فریره استفاده می‌کنند. در این نظریه برای داشتن انسان‌های گفتمان‌ساز به سبک گفت و شنود در آموزش و پرورش دست یاری داده شده است. لذا در ادامه و طی دو بخش نظریه ساخت‌یابی و نظریه آموزش مسئله طرح‌کن، تحلیل جرم‌شناسی پست‌مدرن از سوژه انسانی مرتکب جرم ارائه می‌شود.

۳-۱. نظریه ساخت‌یابی

اکثر نظریه‌های جرم‌شناسی در رابطه بین انسان و ساختارهای اجتماعی، یا اولویت را به عاملان انسانی^۱ از طریق انتخاب و تمایل قبلی^۲ وی می‌دهند یا ساختارهای اجتماعی را در ساخت جرم، بزه‌دیدگان و کنترل جرم برتر می‌دانند. در حالی که جرم‌شناسان پست‌مدرن به تأسی از «گیدنز» ساختار اجتماعی و نهادهای کنترل همراه با آن را نتیجه برآمده از کنش‌های بشری تلقی می‌کنند که هم رفتار مجرمانه را محدود می‌سازد^۳ و هم به آن میدان می‌دهد^۴ و همچنین اذعان می‌دارند که «این ساختارها همزمان توسط جرم و کنترل جرم شکل داده می‌شوند که این موضوع بخشی از بازتولید^۵ است» (Henry & Milovanovic, 2010: 5). جرم‌شناسی پست‌مدرن نظریه‌ای

1. Human agents.
2. Predisposition.
3. Constrain.
4. Enable.
5. Reproduction.

نیست که در آن عامل انسانی جدا از ساختارهایی که خلق می‌کند، در نظر گرفته شود. در نتیجه در این نظریه، هم راه‌هایی که در آن، رابطه متقابل میان عاملان انسانی مرتکب جرم، بزه‌دیده و کنترل جرم را به عنوان واقعیت تشکیل می‌دهد، بررسی می‌شود و هم در همان زمان مورد مذاقه قرار می‌گیرد که چگونه این واقعیات خودشان عاملان انسانی را شکل می‌دهند.

از منظر تئوری پردازان تلفیقی، نه می‌توان کنش را به طور کامل تعیین کننده ساختار دانست و نه برعکس.^۱ به عبارتی دیگر، هیچ یک از آن دو را نمی‌توان اصل و دیگری را فرع دانست. این دو به واقع لازم و ملزوم یکدیگر بوده و ارتباطی متقابل بین آن‌ها وجود دارد. آنتونی گیدنز^۲ به عنوان یکی از نظریه پردازان تلفیقی با طرح نظریه ساخت‌یابی،^۳ «دوگانگی»^۴ ساختار و عامل را نفی و در مقابل از «دوسویگی»^۵ آن‌ها سخن می‌گوید.

گیدنز در نظریه دوسویگی ساخت، بر خلاف نظریه‌های دیگر که بیشتر بر جنبه محدودکنندگی ساخت تأکید می‌کنند، بر نقش تواناسازی ساخت بر کنش افراد توجه دارد. در این دیدگاه، ساخت در عین اینکه «وادارنده و محدودکننده» است، «تواناساز» نیز هست (گیدنز، ۱۳۹۶: ۵۵). ساخت در آن واحد، هم محدود می‌کند و هم

۱. نظریه بازاندیشانه «ساختاربندی» یا «ساخت‌یابی» آنتونی گیدنز دیدگاهی ترکیبی است. این نظریه تلاشی برای گذار از سه سنت فکری هرمنوتیک، کارکردگرایی و ساختارگرایی است، بی‌آنکه سنت‌های فکری مزبور را یک‌سره رد کند. گیدنز با اخذ عناصری از این سه سنت کوشید ارتباط عامل بودن عاملیت و ساختار را به گونه‌ای متفاوت حل کند. در درجه نخست، گیدنز از ساختار به منزله امری از پیش موجود و معلوم دور می‌شود. همچنین وی از دیدگاهی درباره عامل بودن که ساختار را فقط در فرد منحصر می‌بیند، فاصله می‌گیرد. از این دیدگاه، ساختارهای اجتماعی، فقط واقعیت‌هایی محدودکننده نیستند، بلکه شرایط کنشی اجتماعی‌اند که از طریق کنش اجتماعی بازتولید می‌شوند. «نظریه ساخت‌یابی» از تولید متقابل ساختار و کنش متقابل سخن می‌گوید. ساختار و عاملیت، هیچ کدام به تنهایی تعیین کننده نیستند، بلکه به طور اجباری در رفتار اجتماعی و سیاسی دخیل‌اند. به این ترتیب، ساختار اجتماعی و کنش انسانی هر دو ارزش بالایی در رفتار سیاسی دارند (لک‌زایی، ۱۳۸۹: ۸۲).

2. Anthony Giddens.

3. Structuration theory.

4. Dualism.

5. Duality.

میدان می‌دهد. از این رو، ساخت و عامل،^۱ جدا از یکدیگر نیستند؛ هم عامل در ساخت تأثیر دارد و هم ساخت بر نحوه عمل عامل اثر می‌گذارد. از دیدگاه وی عامل و ساختار دو امر جدا از یکدیگر نیستند و رابطه آن‌ها دوگانه نیست، بلکه دوسویه است، مانند دو سوی یک سکه یا کاغذ.

این دو وجهی را می‌توان در خصوص زبان دید. زبان از طرفی قواعدی دارد که برای کاربران آن الزام‌آور است و در عین حال واژگان و قواعدی در اختیار کاربران می‌گذارد که امکان سخن گفتن و برقراری ارتباط را فراهم می‌آورد. این بر خلاف دیدگاه‌های ساختاری است که برای ساختارها فقط خصلت الزام‌آور قائل هستند. از این رو انسان‌ها در زندگی اجتماعی نه کاملاً آزاد هستند (برخلاف رویکرد مکاتب کنش‌بنیاد) و نه کاملاً اسیر و دست‌بسته ساختارها (بر خلاف تئوری‌های ساختاری نظیر مارکسیسم) (صدیقی، ۱۳۸۹: ۱۵۴). بدون سخن گفتن و استفاده سخن‌گویان از زبان، زبانی وجود نخواهد داشت و در عین حال، برای برقراری ارتباط باید قواعد ساختاری زبان را رعایت کرد و در هر بار رعایت قواعد، این قواعد بازتولید می‌شوند. به این اعتبار، نمی‌توان از تقابل و دوگانگی ساختار و عامل سخن گفت، بلکه باید قائل به رابطه‌ای دوسویه میان این دو بود.

نظریه ساخت‌یابی را می‌توان به صورت خلاصه عبارت دانست از:

۱. موضوع اصلی نظریه اجتماعی نه کنش فرد و تجربه او و نه کلیت‌های اجتماعی، بلکه اعمال اجتماعی است.
۲. اعمال اجتماعی توسط عاملان انسانی که معرفت‌پذیرند، انجام می‌شود. عاملان انسانی را نمی‌توان به سادگی محصول فرهنگ و نیروهای طبقاتی پنداشت. آن‌ها واجد قابلیت بازاندیشی در تعامل روزانه و دارای نوعی آگاهی ضمنی در مورد کنش خود هستند.

۱. از نظر گیدنز، مفهوم کنش ظرفیت لازم را برای اطلاق به کرداری که از افراد انسانی در زندگی اجتماعی سر می‌زند، دارا نیست و همین امر نیاز به اتکاء به مفهومی تازه را توجیه می‌کند. مفهومی که گیدنز به همین سبب جانشین کنش می‌کند، عاملیت است. با این اوصاف، از منظر گیدنز انسان را در حیات اجتماعی نه کنشگر، بلکه عامل باید تلقی کرد.

۳. اعمال اجتماعی خود به خودی و کاملاً ارادی هم نیستند، بلکه در راستای زمان و مکان نظم یافته‌اند. در ایجاد اعمال اجتماعی که سازنده الگوهای قابل مشاهده‌اند و آن‌ها نیز سازنده و شکل‌دهنده جامعه‌اند، کنشگران بر اساس خواص ساختاری عمل می‌کنند که این خواص ساختاری، ویژگی‌های نهادینه‌شده جوامع هستند.

۴. بنابراین ساختار متکی و وابسته به فعالیت است. ساختار، هم میانجی و هم پیامد فرایند ساختاری شدن - تولید و بازتولید اعمال در راستای زمان و مکان - است. به طور خلاصه می‌توان گفت که ما جامعه را خلق می‌کنیم، در همان حال که توسط آن خلق می‌شویم (مقدس و قدرتی، ۱۳۸۳: ۳).

جرم‌شناسان پست‌مدرن نیز رجحان یکی از دو مورد ساختار اجتماعی و عاملیت انسانی بر یکدیگر را در شکل‌دهی جرم، بزه‌دیدگان و کنترل جرم که در نظریه‌های پیش از آن وجود دارد، رد می‌کنند. نظریه برچسب‌زنی در نظریه‌های جرم‌شناسی سعی در دخالت دو مؤلفه عامل و ساختار در جرم داشت، اما برچسب‌زنی معنا را از عاملان ایجادکننده آن جدا می‌کند و به معنای دیگر، قائل به دوگانگی است، به جای دوسویگی. گرچه سلف برچسب‌زنی، یعنی کنش متقابل نمادین، راه‌هایی را که در آن‌ها کنشگر انسانی بر ساختار برخورد و دیدگاه ناظران می‌شود، شرح داده است، اما راجع به اینکه تصاویر ناظران، نمادهای آنان و فهرست رفتار آنان از کجا و چگونه ساخته می‌شود، بسیار کم سخن گفته است.

اگر ساخت برچسب‌ها را ناشی از روابط قدرت و گفتمان‌های حاکم بر آن تلقی کنیم، خطر این است که «سوژه‌های انسانی همچون شیء و موم می‌گردند و در نتیجه گفتمان^۱ هویتی مستقل از کسانی که از آن استفاده می‌کنند پیدا می‌کند» (Henry & Milovanovic, 2010: 6). فلذا جرم‌شناسی پست‌مدرن، قدرت عاملان انسانی را در تقلیل بردن ساختارهایی که با آن‌ها مواجه می‌شوند، به رسمیت می‌شناسد و بیان می‌کند که عاملان انسانی در تولید دانش، حقیقت و واقعیت، هم فعال هستند و هم

۱. لازم به ذکر است که جرم‌شناسان پست‌مدرن، گفتمان را جایگزین ساختار می‌کنند و در این میان با تأسی از نشانه‌شناسی آلبرت برگسن، معنای تقریباً کامل و جامعی را از گفتمان اراده می‌کنند (برای مطالعه در این باره ر.ک: گلدوزیان، ۱۳۹۶).

منفعل. توانایی عاملان در تقلیل و تغییر ساختارها موضوعی است که جرم‌شناسان قبل از آن نادیده می‌انگاشتند.

قدرت عاملان انسانی به تضعیف، تخریب و واژگون کردن ساختارها و عاملان کنترل جرم، یکی از ابعاد مغفول جرم‌شناسی سنتی و انتقادی است. ماهیت دوگانه این فرایند در مثال «قدرت زندانیان بر زندانبانان از طریق وارد کردن کالاهای غیر قانونی یا از طریق ارتکاب یا معاونت زندانبانان در ارتکاب جرایم مالی» (Ibid.) نمایان می‌شود. در نتیجه مثبت‌بینی جرم‌شناسی پست‌مدرن در این باور قرار دارد که انسان‌ها به عنوان خالق قادرند تا نهادها و ساختارهایی را همچون قوانین که بر آن‌ها تسلط می‌یابند و آن‌ها را محدود می‌سازند، تغییر دهند.

به دلیل اعتقاد و باور همزمان به فعال و منفعل بودن سوژه انسانی، جرم‌شناسان پست‌مدرن، هم از جرم و متعاقباً مجرم تعریف جدیدی ارائه می‌کنند و هم در علت‌شناسی جنایی، نقش گفتمان‌های آسیب‌رسان را پررنگ می‌دانند. جرم از نظر آن‌ها: «تجلی انرژی یک عامل^۱ جهت خلق تفاوت و محروم کردن دیگرانی است که در آن لحظه قدرت لازم را برای ابقاء و بیان انسانیت خود ندارند، بنابراین جرم چیزی جز اعمال و تجلی قدرت نیست که در نتیجه شخصی که موضوع آن رفتار قرار می‌گیرد، مشارکتش در رویداد فعلی و رویدادهای آتی و همچنین ارزشش مورد انکار قرار می‌گیرد و همزمان به یک روش یا روش‌های مختلف از جایگاهی که دارد، تقلیل می‌یابد یا در رسیدن به جایگاهی که استحقاق آن را دارد، مانع ایجاد می‌شود. لذا جرم قدرت انکار توانایی دیگران در خلق و ایجاد تفاوت است» (Id., 1996: 116).

شاید این تعریف در نگاه اول غریب و نامأنوس به نظر بیاید، اما با عبارت «عامل» آن‌ها هر فرد، نهاد یا ساختاری را مدنظر قرار می‌دهند که در جهت اعمال قدرت و سرمایه‌گذاری افراطی^۲ برای انکار دیگران هستند. این عاملان می‌توانند شامل موجود یا موجودات انسانی، هویت‌های اجتماعی (نظیر مردان یا زنان)، گروه‌های متخلف (نژادی، قومی، مذهبی، اقتصادی، اخلاقی و...)، احزاب سیاسی، نهادهای اجتماعی و

1. Agency.

2. Excessive investor.

فرهنگی، عاملان کنترل اجتماعی (پلیس و...)، نهادهای حقوقی (قانون، نظام عدالت کیفری و...) و نهایتاً دولت و ارگان‌های آن باشد (Milovanovic, 2006: 82). فلذا جرم‌شناسان پست‌مدرن دامنه و گستره آسیب را بسط و توسعه می‌دهند و آسیب را فقط رفتار یک فرد تلقی نمی‌کنند، بلکه آسیب می‌تواند ناشی از رفتار یک نهاد اجتماعی و حتی آسیبی باشد که یک قانون موجب آن می‌شود. زمانی که قانونی وضع می‌شود، می‌تواند موجب محرومیت برخی از افراد در رسیدن به جایگاه و امتیازی شود که در این صورت خود این قانون آسیب‌رسان است. جرم‌شناسان پست‌مدرن در اینجا هماهنگ با جرم‌شناسان انتقادی سعی در سنگین کردن ترازوی گناه سردمداران، دولتمردان و قانون‌گذاران دارند.

جرم‌شناسان پست‌مدرن با خارج کردن جرم از تعریف قانونی و نشان دادن عامل به‌جای مجرم، حوزه آسیب را توسعه می‌دهند. اما موضوع دشوارتر در تعریف جرم‌شناسان پست‌مدرن از جرم، اعمال قدرت و سرمایه‌گذاری توسط عامل است. از چشم‌انداز آن‌ها تمام تعاریفی که جرم‌شناسان در تعریف جرم ارائه می‌کنند، یک موضوع را از قلم می‌اندازد و آن اینکه جرم رفتار فرد دارای قدرت است، صرف‌نظر از شکل قدرت یا سازمانی که قدرت را اعمال می‌کند. بدین ترتیب جرم زنای به‌عنف و قتل و ضرب و جرح در کنار جرایم شرکتی یا جرایم ارتكابی توسط پلیس قابل بررسی است (Henry & Milovanovic, 1996: 110).^۱

همه جرایم توسط قدرتمندان انجام می‌شود. پس جرم یک تسلط است؛ چه به‌تنهایی مانند متجاوزان و دزدان و چه گروهی مانند جرایم سازمان‌یافته یا کلاهبرداران شرکتی یا دولت‌ها مانند نسل‌کشی صورت گیرد. موضوع چالشی این نیست که بین جرایم افراد ثروتمند و قدرتمند با جرایم فقرا و افراد فاقد قدرت یا بین انواع مختلف مجرمان چه تفاوت‌هایی وجود دارد، بلکه موضوعی که باید بررسی شود، شباهت

۱. جرم‌شناسی پست‌مدرن سعی می‌کند از تعریف سیاسی جرم که در اکثر جرم‌شناسی‌های انتقادی وجود دارد، دست بشوید و دوری گزیند. در جرم‌شناسی پست‌مدرن به همان اندازه که رفتارهای دولتمردان در تبعیض جنسیتی یا تصمیمات نادرستشان آسیب محسوب می‌شود، سرقت و زنای به‌عنف نیز آسیب محسوب می‌شود (برای مطالعه بیشتر ر.ک: Henry, 2012: 10-26).

آن‌هاست. این شباهت ناشی از نقض جرم مذکور در قانون نیست، بلکه در عمل واقعی و حقیقی خلق تفاوت میان خود با کسی است که فاقد قدرت است. سارق، زانی به عنف، آلوده‌کننده محیط زیست، قاچاقچی کالا و ارز، فرارکننده مالیاتی و همه اشخاص و همه رفتارهای آسیب‌رسانی که به عنوان مجرم و جرم شناخته می‌شوند، در یک چیز شباهت دارند و آن اینکه در لحظه ارتکاب جرم، در حال سرمایه‌گذاری افراطی برای خلق تفاوت و اعمال قدرت هستند. همه در لحظه ارتکاب جرم قدرتمند هستند؛ چرا که قدرت نادیده گرفتن انسانیت دیگران و برخی گفتمان‌های حاکم را دارند.

مجرم یک سرمایه‌گذار افراطی است که برای تسلط بر دیگران بر قدرت تکیه می‌کند. مجرم همواره برای تجربه شیوه‌های نوینی از بودن و خرق بر ساخت‌های اجتماعی خلق شده، صرف انرژی می‌کند (Barak & Henry & Milovanovic, 1997: 95). مجرم سعی در تحمیل گفتمان خود به دیگران دارد. این چنین سرمایه‌گذارانی، انرژی خود را بر ایجاد و بزرگنمایی تفاوت میان خود و دیگران قرار می‌دهند. این سرمایه‌گذاری، توانایی‌های بالقوه انسانی دیگران را تخریب و نابود می‌کند. جرم آن‌ها یک گرایش و تمایل کلی و عمومی به محدود ساختن آزادی دیگران است و مجرمان با بزه‌دیدگان به عنوان ابژه‌هایی برای تسلط رفتار می‌کنند (Henry & milovanovic, 1996: 116).

از طرف دیگر، هرچند مجرم در تلاش برای سرمایه‌گذاری افراطی و صرف انرژی و اعمال قدرت است، اما از چشم‌انداز جرم‌شناسان پست‌مدرن، مجرمان تولیدکنندگان و تولیدات مشترکی از عاملیت خود و دیگران هستند. به معنای دیگر در حوزه علت‌شناسی دیدگاه جرم‌شناسی پست‌مدرن این است که چطور برخی از نظام‌های برساخته اجتماع و برخی از سوژه‌های انسانی درون آن می‌توانند توسط فرایند و چیزی که در طی این فرایند ساخته می‌شود، دچار آسیب شوند، معلول شوند و یا نابود گردند و چگونه می‌توانند مجرم و بزه‌دیده شوند (Bak, 1997: 24).

به معنای دیگر، اگر بخواهیم تمام مطالب ذکرشده را به شیوه‌ای ساده‌تر بیان کنیم و از ادبیات پست‌مدرنیستی فاصله بگیریم، باید بگوییم که جرم‌شناسان پست‌مدرن، مجرم را به مثابه سوژه انسانی موجودی اجتماعی می‌دانند؛ اما نه موجودی که مانند برخی

نظریه‌ها تماماً محصول ساختار اجتماعی مثلاً طبقه یا جنسیت خود باشد و اگر جرمی انجام داده است به علت این باشد که ساختارها وی را به این فعل مجرمانه وادار کرده‌اند و او موجودی دست و پا بسته است. درست است که علت ارتکاب جرم در جرم‌شناسی پست‌مدرن، گفتمان‌های جرم‌ساز و ناعادلانه هستند، مثلاً گفتمانی که با مرز بین زن و مرد یا مرز بین طبقات اجتماعی، برخی گروه‌ها را از رسیدن به جایگاهی باز می‌دارد یا برخی افراد را از جایگاهی که دارند، پایین می‌آورد و بدین واسطه افراد را به سمت ارتکاب جرم سوق می‌دهد. صحیح است که نظام عدالت کیفری خود بخشی از مسئله و نه راه حل است و رفتار مجرمانه حقیقت عینی ندارد و صرفاً واقعییتی اجتماعی است که با تغییر گفتمان‌ها تغییر می‌کند، اما اگر کسی پیدا می‌شود که می‌تواند بگوید ساختارها از بین بروند و ساختارهای دیگری جایگزین شوند، اگر مجرمانی پیدا می‌شوند که با ارتکاب جرم، قانون‌گذار را مجبور به تغییر قانون می‌کنند و گفتمان‌های جامعه دائماً در حال دگرگونی هستند، پس مجرم یا سوژه انسانی به طور کلی موجودی بی‌اختیار نیست.

او می‌تواند همان گفتمان‌هایی را که از وی مجرم ساخته‌اند، تغییر دهد و گفتمان جایگزینی ایجاد کند. او می‌تواند حتی با ارتکاب جرم، قانون‌گذار را به طور مثال مجبور کند مجازات اعدام در قوانین مخدر را کاهش دهد و در زمانی نزدیک، آن را بردارد یا در جرم نگهداری تجهیزات ماهواره‌ای تجدیدنظر کند. از طرف دیگر جرم‌شناسان پست‌مدرن به جای مجرم می‌گویند عامل، تا به ما یادآور شوند که مجرم همیشه کسی نیست که نقض قانون می‌کند، مجرم گاهی اوقات قانون‌گذاری است که با وضع قانون و ایجاد تبعیض‌های مختلف، هزاران مجرم غیر واقعی می‌سازد. مجرم برخی اوقات متولیان شرکت‌های خودروسازی، دارویی و کارگزاران محیط زیست هستند که با تصمیماتشان ده‌ها هزار آسیب تولید می‌کنند و اگر باز هم به عقب برگردیم، این گفتمان‌های حاکم بر جامعه هستند که با قدرت خود اجازه می‌دهند که قانون‌گذار در جایگاه متهم و مجرم بنشیند. اگر افراد جامعه، گفتمان‌های عادلانه را حاکم بر جامعه کنند، قانون‌گذار نیز به عنوان فردی از جامعه، قانون عادلانه خواهد نوشت و قاضی نیز تصمیمی عادلانه اتخاذ می‌کند و یکان یکان افراد جامعه ذیل سایه

عدل قرار خواهند گرفت و به جای عدالت کیفری، شاهد عدالت اجتماعی خواهیم بود. اما سؤال این است که چرا سوژه‌های انسانی بیشتر تحت تأثیر گفتمان‌ها هستند تا اینکه گفتمان‌ساز باشند و چرا گفتمان حاکم بر جامعه به سمت کاهش آسیب و جرم قدم بر نمی‌دارد و عدالت اجتماعی در جوامع حاکم نمی‌شود؟ آن‌ها می‌گویند برای داشتن یک گفتمان عادلانه که حاکم بر جامعه باشد، باید از آموزش و پرورش آغاز کرد و تمرکز آن را نیز بر ستم‌دیدگان قرار داد.

۲-۳. نظریه آموزش مسئله طرح کن

سوژه انسانی که جرم‌شناسان پست‌مدرن داعیه آن را دارند که در قفس ساختارها و یا به بیان صحیح‌تر گفتمان‌ها برای همیشه در حصر نیست، چگونه می‌تواند آواز رهایی سر دهد و گفتمان ستمگری که از وی برساختی مجرمانه می‌سازد و با تعریف رفتارهای وی به عنوان جرم، هر روز افزون بر روز قبل، قفل زندان را محکم‌تر می‌کند، خارج شود؟ به معنای دیگر، سوژه انسانی چگونه می‌تواند فعال‌تر باشد و حتی با ارتکاب جرم، قدرت گفتمان‌های آسیب‌رسان را کاهش دهد؟ جرم‌شناسی پست‌مدرن همسان با دیدگاه‌های مارکسیستی، علت ارتکاب جرم را وجود گفتمان‌های ستمگر می‌داند؛^۱ گفتمان‌هایی که با ایجاد شرایط تبعیض‌آمیز، واقعیت‌ها را طبق سلیقه گروه و طبقه خاصی شکل‌بندی کرده، آسیب‌های اساسی و عمده را می‌پوشاند و بسیاری موارد را آسیب واقعی تلقی می‌کند. اما مجرم و دیگر افراد جامعه به رغم وجود نقش و حتی بازتولید جاهلانه و ناخودآگاه ساختارها و گفتمان‌های ستمگر، می‌توانند نقشی فعال داشته باشند و در نتیجه آگاهی و آموزش، بنیان گفتمان‌های ستمگر را براندازند و طرحی نو دراندازند. ولی اینکه چگونه می‌توان از سوژه‌های انسانی منفعل، فعالانی تأثیرگذار ساخت، جرم‌شناسان پست‌مدرن را به سمت نوشته‌های انقلابی و عمیق «پائولو فریره»^۲ کشانده است.

فریره از جایی کار را شروع می‌کند و بر موضوعاتی متمرکز است که قرابت بسیاری

۱. برای مطالعه در مورد تأثیر دیدگاه‌های مارکسیستی بر نظریه‌های جرم‌شناسی ر. ک: نجفی ابرندآبادی، ۱۳۹۸.

2. Paulo Freire.

با مقاصد جرم‌شناسان پست‌مدرن دارد. وی جهان اجتماعی را تقسیم به دو گروه ستمکاران و ستمکشان می‌کند و درباره نظام ستمگرانه و به نحوی قابل تأمل بیان می‌دارد: هر وضعی که در آن «عمرو» به نحوی عینی «زید» را استثمار می‌کند، یا به عنوان فردی مسئول، از پافشاری «زید» در اظهارنظر خود جلوگیری می‌نماید، گوشه‌ای از ستمگری است. چنین وضعی به خودی خود خشونت‌زاست، حتی اگر با حالتی جوانمردانه همراه باشد؛ زیرا که در رسالت وجودی و تاریخی آدمی برای کامل‌تر شدن مداخله می‌کند. با استقرار رابطه ستم، خشونت نیز شروع شده است. در طول تاریخ هیچ‌گاه ستمدیدگان خشونت را آغاز نکرده‌اند. اگر خود محصول خشونت‌اند، چگونه می‌توانند مبتکر آن نیز باشند؟ چطور می‌توانند متولی چیزی باشند که هدف بالفعل آن، وجود آنان به عنوان ستم‌دیده است؟ هیچ ستم‌دیده‌ای وجود پیدا نمی‌کرد، اگر از پیش موضع خشونتی برای منقاد کردن آدمیان وجود نداشت.

خشونت به وسیله کسانی پدید می‌آید که ستم می‌کنند، استثمار می‌کنند و در شناختن دیگران به عنوان انسان قصور می‌ورزند، اما نه به وسیله آنان که ستم می‌کشند و استثمار می‌شوند و ناشناخته می‌مانند. این محرومان از مهر نیستند که موجب بی‌مهری می‌شوند، بلکه کسانی هستند که نمی‌توانند مهر بورزند، از آن روی که فقط خود را دوست می‌دارند؛ این بی‌یاوران دستخوش دهشت نیستند که دهشت می‌آفرینند، بلکه جابرائی هستند که وضعی عینی ایجاد می‌کنند که مایهٔ پدید آمدن «وازدگان زندگی» است؛ مظلومان نیستند که منشأ ستمگری می‌شوند، بلکه ظالمان‌اند؛ نه خوارشدگان بلکه خوارکنندگان هستند که دشمنی و کینه را آغاز می‌کنند؛ نه آنان که شرف مردمی‌شان انکار شده، بلکه آنان که منکر شرف مردمی هستند (و در نتیجه پا بر شرف مردمی خود گذاشته‌اند) آدمی را نفی می‌کنند. زور نه به وسیله آنان که زیر سلطه اقویا ضعیف شده‌اند، بلکه به وسیلهٔ زورمندانی اعمال می‌گردد که آنان را از مردمی انداخته‌اند. اما در چشم ستمگران، همیشه ستمدیدگان (که البته ستمگران آنان را ستم‌دیده نمی‌خوانند، بلکه بر حسب آنکه هموطنشان باشند یا نباشند، آنان را «آن مردم» یا «توده‌های کور» یا «وحشیان»، «خرابکاران» یا «مجرمان» می‌نامند) که زمانی در برابر خشونت جباران واکنش نشان می‌دهند، خشن، وحشی، شرور یا مجرم

خوانده می‌شوند (فریره، ۱۳۵۸: ۳۵).

وی ستم را نه امر عینی صرف، بلکه بیشتر امری ذهنی قلمداد می‌کند و برای تغییر نظام ستمگرانه به تعلیم و تربیت، گفت و شنود^۱ و آموزش مسئله طرح‌کن متوسل می‌شود و در این میان نقش معلمان و اساتید دانشگاه را برجسته می‌داند (Henry & Milovanovic, 1996: 7). از نظر وی این آموزش و پرورش است که ستمکار را به درون ذهن ستمدیده می‌برد و منجر به این می‌شود که ستمدیده با آغوش باز ستمکار را بپذیرد. ستمدیدگان خود را نادان می‌خوانند و می‌گویند که استاد و معلم تنها کسی است که دانش دارد و باید به او گوش فرا دهند. اما برای از بین بردن رابطه یک‌طرفه بین ستمکار و ستمدیده، معلم و دانش‌آموز، استاد و دانشجو، دهقان و ارباب و... باید گفت و شنید. وظیفه معلم در نظام آموزشی فعلی، انباشتن شاگردان از محتویات کلام خود است. وی آن‌چنان در مورد واقعیت و حقیقت سخن می‌گوید که گویی واقعیت چیزی است بی‌حرکت و ایستا، در حالی که گفت و شنود مستلزم قدرتمندتر کردن دانش‌آموز برای پرسش از چرایی افسانه‌ها و فرا روایت‌هایی است که ذهن افراد جامعه و متخصصان هر رشته علمی اعم از حقوق را در بر گرفته است. اصل، قانونی بودن جرم و مجازات است؛ مابشر معنوی مغز اندیشنده جرم است؛ هر

۱. گفت و شنود برخورد بین آدمیان است به میانجیگری جهان و برای نامیدن جهان. از این رو گفت و شنود نمی‌تواند بین کسانی صورت پذیرد که می‌خواهند نامی به جهان بدهند با آنان که مایل به دادن این نام نیستند؛ بین کسانی که منکر حق سخن گفتن برای دیگران هستند و آنانی که حق سخن گفتنشان انکار شده است. گفت و شنود نه می‌تواند تا حد ودیعه‌گذاری عقاید یک‌تن در دیگری منحط شود و نه می‌تواند مبادله ساده عقایدی گردد که بایستی توسط شرکت‌کنندگان در بحث مصرف شوند. حتی این گفتگو، مشاجره خصمانه و جدلی بین کسانی نیست که نه متعهد به نامیدن جهان شده‌اند و نه ملتزم به جستجوی حقیقت، بلکه نیتشان تحمیل چیزهایی که خود حقیقت می‌پندارند به دیگران است. گفت و شنود و آموزش و پرورش نباید وسیله‌ای خدعه‌آمیز برای سلطه فردی بر فرد دیگر بشود. نامیدن جهان که به وسیله آن آدمیان جهان را پیوسته از نو می‌آفرینند، نمی‌تواند عملی گستاخانه باشد. اگر دو طرف گفت و شنود از فروتنی بی‌بهره باشند، گفت و شنود که رویارویی آدمیانی است که به وظیفه مشترک آموختن و عمل کردن روی آورده‌اند، از هم خواهد پاشید. چگونه می‌توانم در گفت و شنود شرکت کنم، اگر همیشه جهل را در دیگران ببینم و هیچ‌گاه متوجه جهل خود نشوم؟ چگونه می‌توانم به گفت و شنود با مردم بپردازم اگر خود را عضو گروه مردان ناب بدانم که صاحبان حقیقت و معرفت‌اند و در نظرشان همه افراد دیگری که عضو نیستند («خلق الله») خوانده یا («عوام الناس») نامیده می‌شوند؟ (فریره، ۱۳۵۸: ۸۷).

جرم سه رکن دارد؛ قانون برای همگان یکسان است، قانون بد بهتر از بی‌قانونی است، پای بی‌گناه تا پای دار می‌رود، ولی بالای دار نمی‌رود و... دانش‌آموز یادداشت می‌کند، از بر می‌کند و این عبارت‌ها را تکرار می‌کند، بی‌آنکه بفهمد قانون و مباشر معنوی واقعاً چه معنایی دارد و آیا اصلاً معنایی دارد؟ بی‌آنکه دقت کند آیا واقعاً همه در برابر قانون برابرند و یا هیچ بی‌گناهی محکوم نمی‌شود؟ هر چقدر معلم بتواند ظرف ذهنی دانش‌آموزان را با این نقل‌ها پر کند، معلم بهتری است و هر میزان این ظرف‌ها با فروتنی بیشتری اجازه دهند که پرشان کنند، دانش‌آموزان بهتری خواهند بود و راحت‌تر به مدارج علمی و جایگاه اجتماعی دست پیدا می‌کنند.

این نوع نظام آموزشی، آموزش بانکی است نه مسئله طرح‌کن. در آموزش بانکی معلمان امانت‌گذارند و شاگردان امانت‌دار. معرفت هدیه‌ای است از جانب کسانی که به عقیده خودشان معرفت‌پذیرند به کسانی که به عقیده آنان هیچ چیز نمی‌دانند. فرافکندن و نسبت دادن جهلی مطلق به دیگران که مسلک ستمگران است، منکر آن است که آموزش و پرورش جریان‌هایی از پژوهش‌اند. ظرفیت آموزش بانکی در به حداقل رسانیدن یا نابود کردن قدرت خلاقانه دانش‌آموزان و در برانگیختن ساده‌لوحی آنان به نفع ستمگران است که نه می‌خواهند راز جهان برملا شود و نه میل دارند که آن را دگرگونه ببینند؛ برای مثال، روش بانکی آموزش حقوق کیفری و جرم‌شناسی هرگز به دانش‌آموزان تکلیف نمی‌کند که واقعیت را نقادانه مورد توجه قرار دهند و در مورد عدالت اجتماعی و جرایم حکومتی پرسشگری کنند. به جای آن به مطالب به ظاهر حیاتی از این نوع که «آیا جرم‌شناسی دارای دو شاخه است یا سه شاخه؟» یا «آیا مباشر معنوی همان سبب است یا معاون؟» می‌پردازد و بر اهمیت یاد گرفتن این مطالب تکیه می‌کند. برعکس در آموزش مسئله طرح‌کن، معلم کسی نیست که فقط تعلیم می‌دهد، بلکه کسی است که خود نیز در گفت و شنود با دانش‌آموزان تعلیم می‌بیند و شاگردان به نوبه خود در حالی که تعلیم می‌گیرند، تعلیم می‌دهند. دانش‌آموز به جای محلی برای انباشت و بازتولید اطلاعاتی که موقعیت ستم را تثبیت می‌کند، متفکر نقاد بار می‌آید و خود را وقف افسانه‌زدایی از فرا روایت‌های مقدس می‌کند (فریره، ۱۳۵۸:

در نتیجه با توجه به این دیدگاه، سوژه انسانی برای فرو ریختن دیوارها، بر ساخت‌های اجتماعی و گفتمان‌های ظالمانه و ناعادلانه‌ای که از وی و افراد جامعه‌اش مجرم ساخته است، باید در یک گفت و شنود دوطرفه به کلام‌های راستین، عمل بیفزاید^۱ و از طریق آموزش و پرورش مسئله طرح کن (و نه بانکی) به بازتعریف گفتمان‌ها پردازد، نه بازتولید آن‌ها. کسانی که موقعیتشان به وسیله واقعیت موجود تثبیت و با واقعی‌تر شدن هر روزه آن تداوم می‌یابد، نمی‌توانند در گفتمان‌های ستمگر که از انسان‌ها برساختی مجرمانه می‌سازند، دگرگونی ایجاد کنند. این دگرگونی باید توسط ستمکشان با اندیشه و عمل میسر شود. از دیدگاه سلطه‌گران هر عصر، آنچه لازمه تفکر صحیح است، فکر نکردن مردم و سیستم بانکی آموزش و پرورش است. اما معلمان و استادان باید از ساده‌دلی و خیانت دست بشویند و از سوژه انسانی فردی نقاد بسازند؛^۲ فردی که در پی هر چه انسانی و مردمی‌تر شدن جامعه باشد؛ فردی که ارباب درون خود را بکشد و به راحتی از ارباب پیرسد چرا؟^۳ فردی که قصد نشستن جای ارباب را نداشته باشد؛ فردی که خود را نادان نداند و او را دانا؛ فردی که در سپهر حقوقی افسانه‌ها و فرا روایت‌هایی نظیر حقوق بشر، دادرسی منصفانه، اصل برائت، اصل بی‌طرفی و استقلال قاضی، اصل عاقل بودن قانون‌گذار و هزاران افسانه دیگر را که برای بهره‌کشی و انقیاد بر ستمکشان است، به راحتی نپذیرد و در جستجوی به تصویر کشیدن این افسانه‌ها باشد. سوژه انسانی با چنین تفسیری، موجودی دست و پا بسته نیست، بلکه هر چه بهتر می‌تواند در وضع موجود تغییر ایجاد کند.

۱. فریره عقیده دارد که ساختارهای عادلانه با سخنان آرمان‌گرایانه به دست نخواهد آمد. برای اینکه ستمدیدگان بتوانند تلاش برای آزادی را آغاز کنند، باید واقعیت ستم را دریابند، اما نه به صورت جهان بسته‌ای که هیچ راه‌گریزی از آن نیست، بلکه به صورت وضع محدودکننده‌ای که می‌توان آن را دگرگون کرد و این دقیقاً همان جایی است که جرم‌شناسی پست‌مدرن می‌گوید سوژه انسانی در عین منفعل بودن، نقش فعالانه هم می‌تواند داشته باشد.

۲. برای مطالعه در مورد اینکه یک معلم چگونه می‌تواند دانش‌آموزانی نقاد تربیت کند تا ساختارهای اجتماعی ستمگرانه را تغییر دهند و نهایتاً گفتمان‌های جدید کمتر آسیب‌رسان باشند و تولید مجرم کنند ر.ک: فریره، ۱۳۹۴.

۳. هیچ نظام ستمگرانه‌ای تا کنون به ستمدیده مجال نداده است پیرسد چرا؟ (همو، ۱۳۵۸: ۸۱).

نتیجه‌گیری

تمام تلاش جرم‌شناسی، تحلیل رفتار انسان، پیش‌بینی آن و سوق دادنش به سمتی است که کمتر آسیب‌رسان باشد. در نتیجه انسان، قهرمان اصلی جرم‌شناسی است. برنامه‌ریزی برای کنترل جرم بدون شناخت انسان به عنوان مرتکب رفتار مجرمانه، همچون خوردن دارو به بیمار بدون شناخت بیمار، بیماری و میزان واکنش سیستم بدن به داروست. در نظریه‌های جرم‌شناسی، انسان‌ها در دو بعد فردی و اجتماعی و در هر بعد در کشاکش بین اجبار و آزادی به سر می‌برند. البته در این بین، نظریه‌های فردی بسیار سریع عرصه را به نظریه‌های اجتماعی باختند و رویکرد جرم‌شناسی به انسان، رنگ و بوی جامعه‌شناختی به خود گرفت. موضوعی که در این نظریه‌ها هر از گاهی گوی سبقت را از دیگری می‌ربود، این بود که آیا انسان موجودی اجتماعی و در گیر و بند ساختارهای اجتماعی و همچون مومی برساختی اجتماعی است، یا انسان موجودی کنشگر و فعال، سازنده ساختارهای اجتماعی است و جامعه همچون بومی منقش به رنگ‌های عاملان انسانی می‌باشد؟ به معنای دیگر، موضوع چالش‌برانگیز در نظریه‌های جرم‌شناسی این بود که ما تا چه اندازه کنشگران انسانی خلاق هستیم و شرایط زندگی خود را فعالانه کنترل می‌کنیم؟ یا اینکه آنچه انجام می‌دهیم (مانند ارتکاب جرم) نتیجه نیروهای خارج از کنترل و تحمیل شده بر ماست؟

در پاسخ به این سؤالات برخی معتقدند که ساختارهای اجتماعی، نظام‌ها و نهادها، سازمان‌ها و تأسیسات خرد و کلان اجتماعی، موجب محدودیت توانایی‌ها، استقلال و اختیارات کنش‌کنشگران و فاعلان یا افراد و اعضای جامعه گشته و آن‌ها را محدود، مقید و معین می‌کند و موجب سلب اختیار و تصمیم از آن‌ها می‌شود. در مقابل، کسان دیگری نیز با تحلیل و باور به اختیار، نقش و تأثیر عاملیت یا فاعلیت آگاه انسانی و اراده و آزادی وی در چالش و مبارزه با موانع بیرونی، بر این نظرند که انسان می‌تواند سازمان‌ها یا ساختار اجتماعی را دگرگون سازد و بر آن تفوق داشته باشد. به معنای دیگر، نقطه تمرکز تئوری‌های خرد، کنشگر بودن افراد انسانی است و نقطه تمرکز تئوری‌های کلان، الزام‌آور بودن ساختارهای اجتماعی برای افراد انسانی است. انسان کنشگر،

انسانی است که با تفسیر شرایط اقدام به رفتار می‌کند، در حالی که انسان اسیر در ساختارهای اجتماعی صرفاً بنا بر الزامات ساختاری رفتار می‌کند. در جرم‌شناسی نظریه‌هایی مانند فشار از مرتون، جرم‌شناسی مارکسیستی یا فمینیستی، انسان را در غل و زنجیر ساختارهای اجتماعی می‌دانند و نظریه‌هایی مانند برجسب‌زنی و کنش متقابل اجتماعی، عامل انسانی را دارای درجه‌ای از آزادی دانسته و کنشگر تلقی می‌کنند. به‌طور کلی بر اکثر نظریه‌های جرم‌شناسی، دیدگاه «یا این یا آنی» مدرنیته حاکمیت دارد. اما در دهه ۱۹۹۰، جرم‌شناسی پست‌مدرن به وسیله برخی از اندیشمندان جرم‌شناسی انتقادی شکل گرفت و این جرم‌شناسی سعی کرد تا در تحلیل‌هایی که ارائه می‌کند، روش «هم این هم آنی» را نصب‌العین خود قرار دهد تا از افتادن در ورطه تک‌بعدی‌نگری خارج شود و تحلیلی نسبتاً صحیح‌تر ارائه کند.

از چشم‌انداز جرم‌شناسی پست‌مدرن، انسان‌ها از لحاظ اجتماعی، جهانشان را ساخت‌بندی می‌کنند، در حالی که همزمان توسط جهانی که خلق کرده‌اند، شکل داده می‌شوند. به معنای دیگر، انسان‌ها خود در ساخت ساختارهای اجتماعی نقش دارند، در حالی که همزمان توسط آن‌ها کنترل می‌شوند، اما قادرند که در این ساختارها تغییر ایجاد کنند، فلذا انسان‌ها در زنجیر ساختارها نیستند. شاید درک این موضوع جامعه‌شناختی در مقوله حقوق کیفری آسان‌تر باشد. انسان‌ها خود در شکل‌دهی ساختارهای مرتبط با حقوق اعم از قانون و نهادهای عدالت کیفری نقش دارند و به آن‌ها شکل می‌دهند، در حالی که همزمان توسط آن‌ها محدود می‌شوند، لکن می‌توانند در آن‌ها تغییر ایجاد کنند. انسان‌ها به وسیله وضع قوانین، خود به تعیین ساختار می‌پردازند، در حالی که همزمان اسیر قوانین نیز می‌شوند و به واسطه آن‌ها کنش‌های اجتماعی خود را تعیین می‌کنند. اما این امر همیشگی نیست، بلکه خود انسان‌ها می‌توانند در ساختارها و قوانین تغییر ایجاد کنند. آن‌ها قادرند تا با سرپیچی‌های مکرر از قانون، آن را بی‌اعتبار کرده و به تاریکخانه قوانین بفرستند و می‌توانند به طرق غیر قانونی مانند پرداخت رشوه یا با وضع قانون، نهادهای عدالت کیفری را به دلخواه خود تغییر دهند. دورزمانی نخواهد بود که قانون‌گذار در جرم‌انگاری نگاهداری تجهیزات ماهواره‌ای تجدیدنظر کند و دیرزمانی نیز از تغییر قانون مجازات اسلامی در باب

مجازات سنگسار و تبدیل آن به صد ضربه شلاق و همچنین تبدیل مجازات اعدام برای فاعل لواط به صد ضربه شلاق نمی‌گذرد. همچنین تغییراتی که قانون‌گذار در برخورد شدید با مجرمان اقتصادی داده است، مانند انتشار حکم قطعی آن‌ها در روزنامه رسمی در ماده ۳۶ ق.ا.م.ا. یا عدم تعلیق مجازات آن‌ها در بند ۴ ماده ۴۷ ق.ا.م.ا. و یا فقدان شمول مرور زمان بر آن‌ها در ماده ۱۰۹ ق.ا.م.ا.، نشانه‌های تأثیرگذاری سوژه انسانی بر ساختارهای اجتماعی است. بدین‌سان هرچند انسان‌ها در بند ساختارهای اجتماعی هستند، اما همزمان در شکل‌گیری و تغییر آن‌ها نقش ایفا می‌کنند و نمی‌توان آن‌ها را پرندگان در قفس ساختارها دانست.

مجرم نیز یک موجود اجتماعی است که علی‌رغم اینکه گفتمان‌های حاکم و مسلط در مجرم شدن و برساختی مجرمانه از او نقش دارند، اما در عین حال مجرم در هنگام ارتکاب جرم دارای قدرت است و از این قدرت برای خلق تفاوت میان خود و دیگران استفاده می‌کند. به معنای دیگر، درست است که مجرم محصول گفتمان حاکم بر زمان خود است، اما اگر در این تأثیرپذیری، او را دست و پا بسته و منفعل کامل تلقی کنیم، چگونه می‌توانیم سخن از تغییر گفتمان‌ها یا ساختارها بگوییم؟ گفتمان‌ها محصولات انسانی هستند و خود موجوداتی جاندار نیستند، فلذا در جرم‌شناسی پست‌مدرن، سوژه انسانی همزمان آزاد و در بند است و برای اینکه مجرم کمتری داشته باشم، باید گفتمان‌های آسیب‌رسان را که از افراد مجرم می‌سازند، کاهش دهیم و برای اینکه در گفتمان‌ها تغییر ایجاد کنیم، باید انسان‌های گفتمان‌ساز بیشتری تربیت کنیم و این مهم امکان‌پذیر نیست جز از طریق آموزش و پرورش مسئله طرح‌کن و گفت و شنود. باید انسان‌هایی تربیت کرد که بدانند در ساخت دنیایی بهتر و کمتر آسیب‌رسان می‌توانند نقش ایفا کنند و به این امر باور داشته باشند.

کتاب‌شناسی

۱. احمدی، بابک، معماری مدرنیته، چاپ نهم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۹۳ ش.
۲. تسلیمی، علی، تحلیل سه قطره خون با رویکرد جامعه‌شناسی ساختگرا، شماره‌های ۷-۸، ۱۳۸۸ ش.
۳. جیمسون، فردریک، پست‌مدرنیسم، منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر، چاپ چهارم، تهران، هرمس، ۱۳۹۰ ش.
۴. حسنی، سیدمحمدرضا و هادی موسوی، «تبیین و تحلیل مبانی انسان‌شناختی آگوست کنت در پارادایم اثباتی»، روش‌شناسی علوم انسانی، سال نوزدهم، شماره‌های ۷۴-۷۵، بهار و تابستان ۱۳۹۲ ش.
۵. خدایی، بهاره، آموزه‌های جرم‌شناسی فمینیستی و تأثیر آن بر تحولات حقوق کیفری، رساله کارشناسی ارشد حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۹۵ ش.
۶. سجویک، پیتر، دکارت تا دریدا، ترجمه محمدرضا آخوندزاده، تهران، نی، ۱۳۸۸ ش.
۷. سلیمی، علی و محمد داوری، جامعه‌شناسی کیفری (مجموعه مطالعات کیفری و کنترل اجتماعی)، چاپ ششم، تهران، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۳ ش.
۸. شیروی، مهسا و حنظله رستمیان، «بررسی نقش اراده در تحقق مسئولیت کیفری در نظریات جرم‌شناختی و تأثیر آن بر مسئولیت کیفری منحرفین جنسی»، فصلنامه حقوق پزشکی، سال پنجم، شماره ۱۷، تابستان ۱۳۹۰ ش.
۹. شیری، عباس، تقریرات درس جرم‌شناسی، دوره کارشناسی ارشد حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه تهران، ۱۳۹۱ ش.، قابل دسترسی در کانال تلگرام به نشانی @drabasshiri.
۱۰. صدیقی، بهرنگ، «تئوری ساخت‌یابی آنتونی گیدنز: پیامدهای تئوریک، روش‌شناختی و کاربرد عملی آن در جامعه‌شناسی»، فصلنامه پژوهش اجتماعی، سال سوم، شماره ۹، زمستان ۱۳۸۹ ش.
۱۱. فریار، اکبر، «مروری بر پدیدارشناسی و جامعه‌شناسی پدیداری»، فصلنامه علوم اجتماعی، دوره سوم، شماره‌های ۵-۶، زمستان ۱۳۷۳ ش.
۱۲. فریره، پائولو، آموزش ستم‌دیدگان، ترجمه احمد بیرشک و سیف‌الله داد، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۸ ش.
۱۳. کاظمی جویباری، مهدی، پست‌مدرنیسم و بازخوانی اندیشه کیفری، رساله دکتری دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۹۴ ش.
۱۴. گلدوزیان، حسین، جرم در سنج جرم‌شناسی پست‌مدرن، رساله دکتری دانشگاه مازندران، ۱۳۹۶ ش.
۱۵. لکزایی، شریف، «مبانی اندیشه آنتونی گیدنز: نظریه پرداز ساخت‌یابی»، رمیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۲۴، زمستان ۱۳۸۹ ش.
۱۶. مقدس، علی‌اصغر و حسین قدرتی، «نظریه ساختاری شدن آنتونی گیدنز و مبانی روش‌شناختی آن»، مجله علوم اجتماعی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال اول، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۳ ش.
۱۷. نجفی ابرندآبادی، علی حسین، تقریرات درس جامعه‌شناسی جنایی، دوره کارشناسی ارشد دانشگاه تهران، ۱۳۷۵ ش.، قابل دسترسی در وبگاه <www.lawtest.ir>.
۱۸. همو، تقریرات درس جامعه‌شناسی جنایی، ویراست هفتم مباحثی در علوم جنایی، دوره کارشناسی ارشد دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۴ ش.، قابل دسترسی در وبگاه <www.lawtest.ir>.
۱۹. همو، تقریرات درس جرم‌شناسی، ویراست هفتم مباحثی در علوم جنایی، دوره کارشناسی حقوق دانشگاه شیراز، ۱۳۷۰ ش.، قابل دسترسی در وبگاه <www.lawtest.ir>.

۲۰. همو، *تقریرات درس جرم‌شناسی (کنترل اجتماعی جرم و واکنش اجتماعی)*، ویراست هفتم مباحثی در علوم جنایی، دوره کارشناسی ارشد دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۸۱ ش.، قابل دسترسی در وبگاه <www.lawtest.ir>.

۲۱. همو، «علوم جنایی در رویارویی با رویدادهای سیاسی (درآمدی بر تحولات حقوق کیفری و جرم‌شناسی در پرتو انقلاب مارکسیستی - لنینیستی روسیه)»، در: *دایرةالمعارف علوم جنایی*، کتاب چهارم، زیر نظر علی حسین نجفی ابرندآبادی، تهران، میزان، ۱۳۹۸ ش.

۲۲. والک لیت، ساندر، *شناخت جرم‌شناسی*، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی، تهران، میزان، ۱۳۸۶ ش.

23. Bak, Andrew, "Constitutive Criminology: An Introduction to the Core Concepts", in: *Constitutive Criminology at Work (Application to Crime and Justice)*, Stuart Henry & Dragan Milovanovic (Eds.), 1997.

24. Barak, Gregg & Stuart Henry & Dragan Milovanovic, "Constitutive Criminology: An Overview of an Emerging Postmodernist School", B. MacLean & Dragan Milovanovic (Eds.), *Critical Criminology*, Vancouver, Collective Press, 1997.

25. Bentham, Jeremy, *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*, Batoche Books Kitchener, 2000.

26. Einstadter, Werner & Stuart Henry, *Criminological Theory an Analysis of Its Underlying Assumptions*, Rowman and Littlefield Publisher, USA, 2006.

27. Henry, Stuart, "The Challenges of Integrating Criminology: A Commentary on Agnew's Toward a Unified Criminology", *Journal of Theoretical and Philosophical Criminology*, Vol. 4(2), July 2012.

28. Henry, Stuart & Dragan Milovanovic, "Constitutive Criminology: The Maturation of Critical Theory", in: *Postmodernist and Post-Structuralist Theories of Crime*, Bruce Arrigo & Dragan Molovanovic (Eds.), Ashgate Publication, 2010.

29. Henry, Stuart & Dragan Milovanovic, *Constitutive Criminology Beyond Postmodernism*, Sage Publication, 1996.

30. Milovanovic, Dragan, "Legalistic Definition of Crime and an Alternative View", *Journal of Legal and Social Sciences*, The Annals of the Faculty of Law in Belgrade, 2006.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی